

زوال زبان فارسی

یعنی زوال ملت ایران*

محمود افشار یزدی

سال گذشته به قصد گرفتن امتیاز مجله آینده برای سومین بار در وزارت کشور رفت و آمدمی داشتم. آقای مدرسی چهاردهی، رئیس اداره مطبوعات آن وزارت‌خانه، به یادم آوردند روزی را که در گذشته دور، برحسب تصادف، هر دو در محضر علامه محمد قزوینی بودیم و سخن از جرائد و زبان فارسی می‌رفت و مطلبی را که من آنجا گفته بودم. مطلب این بود که به استاد عرض کرده بودم:

«به یادتان هست نامه‌ای را که راجع به جرائد به من نوشته و با نفرین و لعنت داد خود را از آنها و تمام کسانی که ناشر و مباشر بوده، حتی کشتی و پستیچی که آنها را از من به شما رسانیده، گرفته بودید؟ و تنها مرا که باعث اصلی بودم و آنها را برای شما فرستاده و اعصاب شما را تحریک کرده بودم معاف فرموده بودید؟...»

آقای مدرسی به من پیشنهاد کردند که آن نامه را، اکنون که آینده باز منتشر

* آینده، دوره چهارم، شماره ۴، مسلسل ۴۴ (اسفند ۱۳۳۸)، صص ۲۶۸-۲۷۷.

می‌شود، در مجله درج کنم.

پیدا کردن آن در میان اوراقی که چون خاطرم امروز در هم و پریشان بود آسان نمی‌نمود. اما به فرصتی که پیدا شد به جستجوی آن بر آمدم و بسیار خوشوقتم که آن را یافته‌ام. بهتر آن باشد که نخست داستان این نامه و شمه‌ای از نویسنده آن را بنویسم و آنگاه عین آن چاپ شود.

سرچشمه ارادات من:

نگارنده برای اول بار در سال ۱۹۱۵م (یعنی ۴۵ سال پیش)، هنگامی که در لوزان سویس دانش‌آموز بودم، برای فرا گرفتن زبان آلمانی به برلین رفتم. سال دوم جنگ جهانی اول و گیرودار پیکار بود. دولت آلمان با دشمنان دیرین ایران، روس و انگلیس، نبرد می‌نمود. ایرانیان را امید بود که اگر دولت‌های ژرمنی اطریش و آلمان پیروز شوند ایران روزگار بهتری خواهد داشت و آن دو دولت قوی پنجه آنان را از چنگال خود رها خواهند کرد. به این جهت همه ایرانیان، جز دست‌پرورده‌های ناز و نعمت انگلیس و روس، از شرق و غرب اروپا روی برتافته و علناً به سوی دولت‌های مرکزی شتافته بودند. گروهی از وطن‌پرستان که در رأس آنان آقای سیدحسن تقی‌زاده، وکیل آزادیخواه و فعال دوره اول مجلس، قرار داشت در برلین گرد آمده و مجله مهمی نیز به نام کاوه منتشر می‌نمودند. بعد از تقی‌زاده شخص شاخص میان گردآمدگان شادروان محمد قزوینی بود. بعضی دیگر عبارت بودند از حسین کاظم‌زاده مدیر مجله ایرانشهر برلین، محمود غنی‌زاده مدیر روزنامه سهند تبریز، سیدمحمد علی جمال‌زاده فرزند مرحوم سیدجمال واعظ اصفهانی، حاج سید ابوالحسن علوی، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، رضا تربیت، عزت‌الله هدایت فرزند مرحوم صنیع‌الدوله، ابراهیم علیزاده و

دیگران. سفیران ایران نیز در آن وقت حسینقلی خان نواب، وزیر خارجه سابق کابینه دموکرات مستوفی الممالک بود که خود از ملیون شناخته شده و حقاً مردی نازنین بود.

من آن موقع جوانی بیست و یکساله بودم و همه آقایانی را که نام بردم سن شان از من بیشتر بود. عشق سوزانی که همیشه در اندرون خاطر برای وطن داشتم مرا به رفتن به سوی آنان، که بعضی شان در اندیشه‌ام «مجسمه‌های آزادی» و وطن خواهی می نمودند، چنان می شتابانید که گویی می سوزانید. به برخی، از جمله تقی زاده و قزوینی که مردانی تمام عیار بودند، به راستی ارادات می ورزیدم بدان گونه که گاهی که در اداره مجله کاوه می رفتم کمک به آنان را از هر قسم که بود، حتی بسته بندی کردن مجلات، ثواب می دانستم شش ماه توقفم در آلمان بیشتر نکشید و به سویس برگشتم. در اینجا هم به انتشار مجله کاوه و دیگر خدمات فرهنگی که از طرف آقای تقی زاده به من رجوع می شد بدون هیچ مزد و متنی، فقط به نیت خدمت به وطن که عاشق آن بودم و اراداتی که به ایشان می ورزیدم، انجام می دادم. وقتی آقای تقی زاده خواسته بودند که ضمن نامه مزدی برای زحماتی که می کشیدم معین کنند، بر آشفتم و چنان سخت به ایشان نوشتم که ناچار از معذرت خواهی شدند. البته به شمار امروز ملیون‌ها پول آلمانی در اختیار ایشان بود که خرج «مهاجر و انصار» می شد و شاید کسی نبود که از آن خوان نعمت بهره‌ای نداشته باشد، جز خود ایشان و معدودی دیگر که به شهادت من با کمال قناعت زندگانی می کردند، حتی به یادم هست که روی کفش شان وصله داشت. این روش من، گذشته از آنکه غرور شخصی و ملی خودم را نوازش می داد موجب کمال لطف و اعتماد آقای تقی زاده نیز نسبت به من بود، و

در حقیقت نهال ساده‌ای بود بی خیال نشانده که چند سال بعد در طهران میوه خود را داد... کمی بعد آن را یاد خواهم نمود. اما مطلب گفتنی این است که من از همه جا بی خبر گذشته از اینکه در انتشار مجله کاوه در سوئیس کوشا بودم در جرائد لوزان و ژنو هم مقالاتی راجع به ایران بر مخالفت متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) و موافقت متحدین (آلمان و اطریش و عثمانی) می‌نوشتم. جاسوسانی هم از هندی و عراقی و ایرانی و غیره در لوزان بودند که در نزدیک فعالیت اشخاص را زیر مراقبت داشتند. نتیجه آنکه چون تحصیلاتم پایان یافت، جنگ تمام شد، صلح برقرار گردید و شش سال از مراجعت من از برلین گذشته بود و خواستم از سوئیس به پاریس بروم قنصل‌گری فرانسه روادید به من نداد و علت آن را هم صریحاً اظهار داشت: مخالف با متفقین! پیش خود اندیشیدم که وقتی فرانسوی‌ها مرا در صفحه سیاه خود جا داده و با من مخالفت کنند، در صورتی که من آنها را در مقالات مستقیماً طرف عتاب قرار نداده بودم چه به ایران سوء رابطه‌ای نداشتند، انگلیسی‌ها چه با من خواهند کرد که مستقیماً در مقالات و سخنرانی‌ها با آنها طرفیت کرده‌ام، خاصه که احتیاج روادید آنها را داشتم و می‌خواستم از راه هندوستان به ایران برگردم تا با عمویم که در آنجا بود و سه سال دوران کودکی را در خانه او گذرانیده بودم دیدار کنم. وقتی از رفتن به پاریس مایوس شدم به برلین رفتم. آنجا ماجرا را با آقای تقی‌زاده گفتم و چون می‌خواستم پیش از بازگشت به ایران کشورهای اروپا را گردش کنم نگرانی خود را از اینکه نتوانم به انگلیس بروم اظهار کردم. ایشان که سرد و گرم روزگار چشیده و از من آرموده‌تر بودند فرمودند نگران مباش و تصور مکن که یک همچو نظمی حتی در کار دولتهاست که همه قنصلگری‌ها جلو تو را بگیرند.

قنسولخانه فرانسه در لوزان از سابقه و کار تو آگاه بوده و مانع شده ولی اگر از کشور دیگری برای رفتن به فرانسه اقدام کنی شاید مانعی نباشد... همین‌طور بود و همین‌گونه هم شد و چند ماه بعد از هلند به انگلستان رفتم و از آنجا به پاریس. فقط رفتن به هند به مانع جدی برخورد و معلوم شد روی لیست سیاه هستم. هرچند این داستان شیرین و مشکلاتی که در راه رفتن به هندوستان پیش آمد و مکاتباتی که در این خصوص میان سفارت ایران و وزارت خارجه انگلیس شد و امتناع قطعی خود را از دادن پروانه ورود من به هندوستان اظهار کردند جاذب و گفتنی است، اما چون دراز است به وقتی دیگر محول می‌کنم.

عنایات تقی‌زاده

اما میوه‌ای که صمیمیت من در خدمت‌گزاری به مجله کاوه داد این بود که چون چند سال بعد در طهران مجله آینده را دایر می‌کردم آقای تقی‌زاده آن موقع نماینده مجلس بودند. از ایشان خواهش کردم برای اولین شماره مجله مقاله‌ای بنویسند. بدون هیچ اکراه یا نازی، که گاهی پاره‌ای نویسندگان کم‌ظرفیت از خودراضی برای خوانندگان می‌آورند، و بی‌سؤال و جوابی از هدف و روش مجله، مقاله بسیار مهمی نوشتند و خود مقتضی دانستند که برای معرفی من و ترویج مجله چنین آهنگ سخن نمایند، که اکنون من آن را با کمال افتخار بار دیگر نقل می‌نمایم:

«مؤسس و مدیر محترم مجله آینده به واسطه حسن ظنی که به این ضعیف دارند از من تقاضا فرمودند که در شماره اول این مجله سطری چند بنگارم. اینجانب نظر به اعتماد و اعتقادی که به پاکیزگی مسلک و خلوص نیت ایشان و روش مستقیم مجله دارم مطلوب ایشان را اجابت و به تحریر سطور زیر

مبادرت کردم...»

مدتی هم که مجله تعطیل بود همیشه مرا به تجدید انتشار آن تشویق می فرمودند، چنان که هنگام توقف در اروپا در ۶ فروردین ۱۳۱۸ ضمن نامه‌ای از لندن چنین نگاشته بودند:

«بسیار حیف است که آثار علمی و ادبی جنابعالی تعطیل شده و چیزی نشر نمی فرماید. اشخاصی که ذوق سلیم و عقل مستقیم داشته و امور دنیا را روشن تر می بینند در هیچ جای و البته در مملکت ما هم زیاد نیستند و بنابراین روا نیست که زبان سعدی در کام و ذوالفقار علی در نیام بماند و گمان دارم هر رساله و کتابی منشاء اثری عاجل یا آجل می باشد. اگر از نمونه بکل پی ببریم آنچه بنده دیده و می بینم اکثر هموطنان «تربیت شده» و «سیاسی» ما فقط به انتقادات و سوءظن‌ها و عیب‌جویی می گذرانند و مبالغه در معایب و نواقص و غفلت از محسنات و اصلاحات شیوه و خصلت عمومی شده است و این بدگمانی‌ها و توهمات و تصورات موهوم ظاهراً از وخیم‌ترین امراض ملی ماست که لابد از کمی انتشار علم است بلکه تا حدی فقدان کلی آن. ولی جنابعالی در ۱۲ سال قبل که در داخل سیاست عملی هم هنوز سیر نکرده بودید خیلی مطالب را روشن دیده و در مجله آینده نوشتید. این است که آرزو می‌کنم کاش باز از نشر تجارب و افکار خودداری نفرمایید...»

مقصود آنکه ارادت من به شادروان قزوینی مربوط و معاصر به ارادتی است که به آقای تقی‌زاده داشته و دارم و از این منابع که نمونه آن نموده شد سرچشمه گرفته است... اما دنباله آن:

سال بعد که در پاریس بودم شادروان قزوینی هم از برلین به آنجا آمده بود. نظر به سابقه دوستی الفتی با هم داشتیم و بیشتر در کتابخانه ملی آنجا

یکدیگر را دیدار می‌کردیم و ناهار را در رستورانی نزدیک کتابگاه با هم صرف می‌نمودیم.

برای من روزنامه‌ای از ایران می‌رسید که به او می‌دادم بخواند. چون برمی‌گردانید می‌دیدم در حاشیه آن مطالبی را که خواننده غلط‌هایش را هم مانند آموزگاری که دیکته شاگردی را اصلاح می‌کند درست کرده است. این عمل شاق را کسی می‌کند که چون فرهاد کوهکن عاشق باشد، و او عاشق زبان ادبیات ایران بود. گاهی هم «ناسزا»، یا درست بگویم، آنچه سزا بود درباره آن غلط‌نویسی‌ها می‌گفت.

چون به ایران برگشتم در شیراز بعضی جرائد طهران که از جهت فساد فارسی برتر از آنها بود که دیده بودیم به دستم افتاد. چون آشنا به ذائقه او بودم آنها را باب دهان و دندان‌ش یافتم. شوخی را غنیمت شمرده، هرچه از آن بدتر بود برگزیدم و هدیه کردم. این نامه را که ملاحظه می‌فرمایید هنگامی که در یزد بودم دریافت نمودم. گرچه قصد من شیطنت و جهنمی بود. (البته نه آزار دوست) اما نتیجه‌ای که بار آورده حور بهشتی است. بخوانید و لذت برید! خداوند نویسنده آن را غریق رحمت فرماید!

نامه علامه قزوینی درباره جرائد فارسی

پاریس ۲ مه ۵ = ۱۹۲۲ رمضان ۱۳۰۰ = ۱۳۴۰ ه. ش

دوست عزیزم مکرم آخرین تعلیقه حضرتعالی از بوشهر مورخه ۱۴ مارس زیارت گردید و همچنین مرقومجات شریفه که از عرض راه به سرافرازی مخلص ارسال داشته بودید از سلامتی مزاج مبارک و از ورود به وطن عزیز سالمماً غانماً نهایت خوشحال شدم و همچنین از نیک‌بینی Optimisme که در خصوص

ایران و مردم ایران و اوضاع ایران اظهار داشته بودید خیلی باعث قوت قلب و فرح روحانی گردید بر عکس از منظره چرکین و کثیف (هم صورت و هم معنی) روزنامه‌جات «فارسی» (که فی الحقیقه فقط آنها را «فارسی» می‌توان گفت چون در جزو هیچ زبانی دیگر از زبانهای دنیا نمی‌توان داخل نمود و الا زبان عبری به فارسی نزدیک‌تر است ازین ورق پاره‌های ننگین) بسیار افسرده شدم و به رای‌العین می‌بینم که زبان شیرین سعدی و حافظ مبدل به چه آش شله‌قلمکاری شده است و کم‌کم بکلی دارد از میان می‌رود خدای واحد شاهد است که اغلب عبارات آنها را با وجود دو سه مرتبه تکرار هیچ نفهمیدم و اگر ده سال دیگر من عمر کنم و دوباره چشمم به این روزنامه‌های متعفن بیفتد قطعاً هیچ حتی یک کلمه آن را هم نخواهم فهمید ای سعدی ای حافظ ای انوری ای فردوسی سر از قبر درآرید ببینید اخلاف ناخلف شما زبان شیرین نمکین عذب‌البیان شما را به چه روز در آورده‌اند و چه خوب گفته است خاقانی

آن مصرِ مملکت که تو دیدی خراب شد

و آن نیلِ مکرمت که تو دیدی سراب شد

ای آدم الغیاث که از بعد این خلف

دارالخلاف تو خراب و بیاب شد

به عدد اجزاء این روزنامه‌جات طیاراً ابابیل بفرستد و در دهان هر یک از آنها یک سنگریزه و آنها را بر مغزهای پوک این بی‌حمیتان زده مثل عساکر ابرهه و اصحاب‌القیل و از...شان بیرون بیاید، و نیز حیف که پادشاهی مقتدر مستبدی هم نیستم که حکم کنم تمام این عملجات موت را (یعنی موت زبان فارسی‌را) توقیف کرده تمام را در یک روز و در جلوی خودم به دهان توپ

گذارده لاشه آنها را بخورد سگ‌ها و شغالها بدهم! (با وجود اینکه من از کشتن یک گنجشک عاجز هستم و از دیدن آن تقریباً ضعف می‌کنم) چاره از این بُعد مسافت و با این عجز و ضعف جز این ندارم که با کلفت اوقات تلخی کرده حرص خودم را بر سر او خالی کنم و غیظ خودم را به واسطه شکستن استیکان و نعلبکی تسکین بدهم! و این هم می‌بینم چندان مفید به حال اصلاح جرائد فارسی نیست! باید ببخشید خیلی عصبانی شدم و عریضه را بی‌جهت طول دادم هرچه از دستتان بر می‌آید جهاد فی سبیل‌الله در این راه بفرمایید که فی‌الواقع حسناتش از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است و این را حقیقت می‌گویم نه مبالغه شاعرانه چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم می‌کشند ولی ملت را که از میان نمی‌برند ولی این میکروب‌های سرطان و وبای زبان فارسی اگر دوام بکنند و تمام بدن لاغر بی‌بنیه این زبان شریف را فاسد نمایند واضح است که طولی نمی‌کشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر بکلی از میان رفته جزو ملل دیگر و مستهلک در اقوام دیگر می‌شوند چه خود سرکار از همه بهتر می‌دانید که از میان رفتن ملل معنیش این نیست که تمام آنها را دانه‌ورچین قتل عام کنند. بلکه معنی آن آن است که به واسطه از دست رفتن عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه‌ها خود آن ملت مستهلک در ملل دیگر می‌شود و الا کم ملتی است که تمام افراد آن را فرداً فرد گرفته لب‌باغچه سر بریده باشند و آن وقت بگویند آن ملت از میان رفته است. باری ببخشید می‌بینم کاغذ تمام شد و به مطلب دیگر نپرداختم اگرچه مطلبی ازین مهم‌تر نبود مستدعی هستم همیشه مرا به تعلیقات شریف خود مفتخر سازید و مرا تا اندازه از اوضاع شخصی خودتان و اوضاع عمومی به قدر امکان و فرصت مستحضر

سازید

مخلص حقیقی - محمد قزوینی

عقیده من میانه‌روی است

تصور نفرمایید با آنچه دوست فقید دانشمند در این نامه نوشته موافقم یا پیرو مکتب او می‌باشم اما راضیم که او چنین می‌بوده است. شاید این بیان ضد و نقیض به نظر آید. اما این‌طور نیست! توضیح می‌دهم تا مطلب روشن شود. مرحوم قزوینی تحمل کوچک‌ترین غلط‌آملائی را هم نداشت، چه رسد به غلط‌انشایی. مثلاً اگر کسی (باو گفتم) را (به او گفتم) می‌نوشت در نظرش قابل گذشت نبود، در صورتی که من برخلاف فتوای او عمل می‌کنم.

او از ترس اینکه مقاله‌اش غلط چاپ شود اصلاً مقاله نمی‌نوشت یا برای تصحیح آن دست بدامن نویسندگان می‌شد^(۱) در صورتی که من معتقدم اگر نویسندگان و دانشمندان به چنین وهم‌هایی مطلب خود را ننویسند بسیار مطالب گفتمی ناگفته می‌ماند و این زیان زیادتر از ضرری است که در مقاله‌ای چند کلمه غلط چاپ شود.

با وجود این اختلاف نظری که میان ما وجود داشت چرا من او را همان‌گونه که بود می‌خواستیم؟ برای اینکه معتقدم باید در برابر لگام گسیختگان همیشه سخت‌گیرانی باشند تا تعادل از دست نرود. آن مرد بزرگ، که این ریزه‌کاری‌ها و خرده‌بینی‌ها را داشت و به چیزی که معتقد بود بی‌اندازه مبالغه می‌نمود، چندان که در این نامه‌ها محسوس است، نباید در نظر هیچ خواننده کوچک شمرده شود. او چنان ایمان و عقیدتی به زبان فارسی و کشور ایران داشت که شاید خود را هم از کار کردن زیاد در سر آن گذاشت.

همان قدرت عقیده او بود که به دیگران سرایت می‌کرد و شنونده و خواننده را تحت تأثیر قرار می‌داد. قوت ایمان او بود که امروز اشخاصی مانند آقایان مینوی و حبیب یغمایی که از پیروان مکتب او هستند، نمی‌گذارند چراغ شبستان او خاموش شود و شاگردان مکتب پراکنده گردند. من که در این طریقت متعصب نیستم با وجود این دلم می‌خواهد که اینان باشند و این مکتب دائر باشد، ولو کسانی مانند خودم پیدا شوند که در اثر سالها انس با زبانهای اروپایی سبک نگارش‌شان دیگر شده است. و ما را تصحیح فرمایند. اما شماره این آقایان باید محدود باشد و هر کودک نارس و جوان ناپخته هوس نکند «قزوینی» شود، زیرا امروز کشور به فعالیت جوانان خود در کارهای دیگر بیشتر نیاز دارد، مگر این اجتماع از هم گسیخته شده سامانی پذیرد. «تقلید» از مرحوم قزوینی برای جوانان مطلقاً جائز نیست و کسی هم نمی‌تواند او بشود فقط پیروانی باید داشته باشد تا در برابر لگام گسیختگان نظم زبان و ادبیات را حفظ کند. اینکه می‌گویم غیر قابل تقلید است برای این می‌باشد که به فرض دیگری نظیر این نامه را در همین موضوع بنویسد تحمل‌ناپذیر است به او خواهند خندید ولی تبسمی که در خواندن نامه قزوینی پیش می‌آید از نوع مطلوب است.

این نامه نیز که چند سطر نمونه آن را دیدید بسیار شیرین است و وقتی دیگر تمام آن چاپ خواهد شد.

بالاخره چند ماه بعد از این مراسم مقاله‌ای می‌فرستد که در شماره آخر دوره دوم (۱۳۰۶) چاپ می‌شود. توأم با مقاله نامه‌ای مرقوم داشته که چند سطر از آن را نیز نقل می‌کنیم:

« ۲۱ بهمن ۱۳۰۶... غلطگیری و تصحیح آن را به اهتمام فاضل مدقق آقای آقامیرزا مجتبی مینوی واگذارید که به استحضار ایشان تصحیح شود... که من

بغیر ایشان به احدی اطمینان ندارم، سرکار بدیهی است که از این کلیه مستثنی هستید ولی تراکم اشتغال حضرتعالی واضح است که اجازه اشتغال به تصحیح مقالات را نمی‌دهد.»

باید بیفزایم که همین اعتماد را نیز آقای تقی‌زاده نسبت به دقت و صحت عمل آقای مینوی داشتند زیرا مقالات ایشان نیز در آینده زیر نظر آقای مینوی غلطگیری می‌شد و مجله آینده همیشه از همکاری صمیمانه آقای مینوی سپاسگذار بوده است و اکنون نیز که ایشان یکی از دانشمندان و نویسندگان کشور ما هستند گرچه در ایران نیستند انتظار داریم که با مقالات و تتبعات خود مجله آینده را که از خودشان است مزین فرمایند. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!

یک نامه هم مرحوم قزوینی موقعی که معاون وزارت فرهنگ بودم به من نوشته بود و آن راجع به کتابی است که مرحوم ذکاءالملک فروغی به درخواست وزارت فرهنگ از عربی به فارسی ترجمه کرده است و از طرف فرهنگ برای ملاحظه او فرستاده بودند. (آنچه مبهماً در یادم مانده یکی از کتب ابوعلی سیناست) در آن نامه انتقاد شدیدی از ترجمه شادروان فروغی نموده است، با اینکه این دو با هم دوست بودند. مقصود آنکه او نسبت به زبان و ملیت ایران و درستی علم و ادب چنان تعصبی داشت که هیچ چیز حتی دوستی، نمی‌توانست جلو غلیان آن را، آنگاه که به جوش می‌آمد، بگیرد. آن نامه را به مرحوم دکتر علم‌الملک فرهمندی که آن وقت مدیر کل اداره نگارش وزارت فرهنگ بود و ترجمه کتاب هم زیر نظر آن اداره بود دادم که بخواند و به من رد کند. اما از زیادی کار که آن زمان داشتم، یعنی هم دوره سوم مجله را می‌نوشتم و اداره

می‌کردم و هم وزارت فرهنگ را که وزیر نداشت کفالت می‌نمودم، فراموش کردم که از او بگیرم. بعدها که مطالبه کردم گفت پیدا می‌کنم و می‌دهم و نداد. این جریان مصادف شد با مسافرت‌های من؛ او هم به مأموریت لندن رفت، نامه نزد او ماند و آنجا درگذشت. از بازماندگان آن مرحوم خواهش دارم آن نامه را در میان اوراق او جستجو کرده برای من به اداره مجله آینده بفرستند. حیف است که پیدا نشود، زیرا شادروان ذکاءالملک یکی از فصحاء و بلغاء زبان فارسی در عصر اخیر است و در ترجمه نیز چیره‌دست بوده است، با وجود این در معرض تاخت و تاز قلم قهار علامه قزوینی قرار گرفته است. چون هر دو استاد مسلم زبان و ادبیات فارسی بودند آن نامه به‌آوردگاهی ماند که دو پهلوان در آن زورآمایی کنند.

یادداشت:

۱. در نامه مفصلی به تاریخ ۸ آبان ۱۳۰۵ در جواب درخواست مقاله برای مجله آینده با کمال صراحت علت نفرستادن را می‌نویسد:

ترجمه حال بنده که به خواهش آقای عمیدالملک حسابی و آقای سعید نفیسی در مجله علوم مالیه و اقتصاد درج شد با کمال دقتی که آقایان در تصحیح آن به عمل آورده بودند باز دست و پا و پهلوی و پشت و همه جای آن مقاله در چاپ خرد شده بود و تبدلات اربعه مسخ و فسخ و رسخ و نسخ به قول حکمای قدیم کاملاً در آن به عمل آمده بود و اغلب حواشی جزو متن شده و متن جزو حاشیه و شعر به‌طور نثر چاپ شده بود و نثر به‌طور شعر با غلطهای املائی فاحش به‌طوری که بدون مبالغه و اغراق بنده که خودم این مقاله را نوشته بودم بسیار از مواضع آن را پس از طبع و نشر آن نمی‌فهمیدم و هنوز هم که هنوز است نمی‌فهمم... با خود گاهی می‌گفتم که آیا فی‌الواقع این ترجمه حال بنده

است یا ترجمه حال کسی دیگر است که همانم و همشهری بنده است از بس که خصوصیات شخص خود را در تضاعیف آن مقاله نمی‌یافتم و خود را نمی‌شناختم... باری علت عمده بلکه فقط علتی که بنده از تصدیع خاطر مبارک خودداری کرده‌ام همین بود که عرض شد و هیچ علتی و سببی دیگر اصلاً و ابداً در بین نیست...»